

خودشناسی

دوره نوزدهم - جلسه ۷

استاد حسین نوروزی

(۹ خرداد ۱۳۸۴)

**** ویراستاری - مرحله ۴ از ۵

ورود انسان به بهشت سعادتش متوقف بر شناخت بهشت و جایگاه نهایی انسان است. شناخت جایگاه نهایی و مقصد نیز متوقف بر خودشناسی است. اگر ما با حقیقت جان خودمان آشنا شویم، با مقصد و راه هم آشنا می‌شویم و در نتیجه راه را گم نمی‌کنیم و مقصد را اشتباه نمی‌گیریم. اینکه بیان می‌کنیم انسان باید با خود، عمق جان و حقیقت جان خود آشنا شود، به خاطر این است که هریک از ما یک ظاهر و یک حقیقت داریم؛ و صرفاً آشنا شدن با ظاهر کافی نیست که ما با مقصد، سعادت و بهشت سعادت‌مان آشنا شویم. همانگونه که دنیایی که ما در آن زندگی می‌کنیم نیز یک ظاهر و یک باطن و حقیقت دارد. آنچه را که می‌بینیم با آنچه که هست و واقعیت و حقیقت است تفاوت دارد. هم دنیا ظاهر و باطنی دارد و هم خود ما ظاهر و باطنی داریم. جایگاه واقعی ما که نهایتاً منتهی به سعادت شود کجاست؟ بهشت حقیقی ما کجاست؟ این کلمات را دقت کنید. حقیقی، واقعی! یعنی ظاهری نباشد. معلوم می‌شود یک ظاهری هم وجود دارد که با باطن فرق می‌کند و با باطن یکی نیست.

همه‌ی مشکل اینجاست. خطا در اینجا صورت می‌گیرد. همه‌ی کسانی که واقعاً می‌خواهند به مقصد سعادت و بهشت سعادت برسند، اگر بی‌راهه بروند، این‌گونه نیست که می‌خواستند به بی‌راهه بروند بلکه سر از بی‌راهه در آورده‌اند؛ ظاهر را باطن و حق دیده‌اند؛ نه اینکه از حق اعراض کرده‌اند. پس این قسمت از بحث خیلی مهم است. ظاهر با باطن نباید خلط شود.

مقصد سعادت و بهشت ما کجاست؟ جای آن کجاست؟ آیا دنیاست؟ هریک به خودمان مراجعه کنیم و ببینیم که آیا واقعاً جایگاه واقعی ما و جایگاه سعادت واقعی ما دنیاست؟ این دنیا یک ظاهر و یک باطن دارد. به ظاهرش که نگاه کنیم، به نظر خیلی خوب، قشنگ، زیبا و جذاب است. در دنیا چیزهای بسیار زیادی وجود دارد که زیبایی، جذابیت و کشش دارد و ما را به خودش جذب و جلب کند؛ ما را به دنبال خودش بکشد و ما را با خودش مشغول کند. این ظاهر دنیاست. این مسأله جای بحث ندارد، چون همه، این مرحله‌ی ظاهر را دارند اما مهم‌تر از هر چیز، عبور کردن و اعتبار است؛ «ما اکثر

العبر و اقل الاعتبار». عبرت یعنی عبور کردن؛ از این ظاهر رد شدن؛ عبور کردن و باطن دنیا را دیدن است.

آیا باطن دنیا همین است؟ آیا خواسته‌ها و نیازهای ما که در دنیا برآورده می‌شود مثل نیاز شکم، شهوت، خواب، تفریح، گردش، سرگرمی و امثال این‌ها که در دنیا برآورده و تأمین می‌شود و ما از آن‌ها لذت می‌بریم؛ آیا این نیازها نیازهای واقعی خود ماست؟ دنیا نیازهایی از ما را تأمین می‌کند و این واقعیتی است که نمی‌شود آن را نادیده گرفت. در همین دنیا است که وقتی غذایی را می‌خوریم، کیف می‌کنیم و از آن لذت می‌بریم. آیا این لذت ما نیست؟ ما یک ظاهر و یک باطن داریم. لذت شکم، لذت حس چشایی، بویایی، شنوایی و... برای ما وجود دارد؛ موسیقی گوش می‌کني و از آن لذت می‌بری؛ این صدای موزون هماهنگ لذت بخش است اما باید بدانیم که این صدا بر کجا اثر می‌گذارد؟ چه اندازه تأثیر دارد؟ چه مقدار در درون جان ما عمق پیدا می‌کند؟ جان ما چیست؟ تا بفهمیم از چه چیزی و از کجا باید تأثیر بپذیرد؟ آیا با غذا خوردن، نیاز خود ما برطرف می‌شود؟ آیا نیاز واقعی خودمان برطرف می‌شود؟ تفکیک بین ظاهر و باطن خیلی مهم است.

انسان تا مدت‌ها سرگرم ظاهر است و اصلاً به این نکته توجه نمی‌کند که باطنی هم دارد. این را در بحثی بیان کردیم که اگر انبیاء الهی نبودند- اولین انسان روی زمین پیغمبر خدا بوده است- هیچ انسانی از این عالم ظاهر به عالم باطن منتقل نمی‌شد. انسان، باطن دارد، اما انتقال به مرحله‌ی باطن، نیاز به وحی و عالم غیب دارد. باید از عالم غیب و خداوند متعال که بر جان ما اشراف دارد و خالق جان ماست، ما را به خود بیاورند و متوجه خود کنند و الا انسان از عالم ظاهر و غفلت بیرون نمی‌آید. انسان به اندازه‌ای به زیبایی‌های دنیا جذب و به آن سرگرم می‌شود که فرصت فکر کردن به حقیقت جان خود را پیدا نمی‌کند. بعد از آمدن یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر، وضع انسان‌ها را می‌بینیم که هنوز به خودشان اجازه نداده‌اند که از عالم ظاهر به عالم باطن منتقل شوند؛ حداقل نگاهی به باطن جان خود بیندازند؛ چشم باطنی خود را باز کنند و حقایق جان خود را ببینند. این دنیا با این زرق و برقی که دارد به آن‌ها اجازه نمی‌دهد.

اما این ظاهر دنیا به چه دردی می‌خورد؟ ظاهر دنیا فقط به درد ظاهر ما می‌خورد. این ظاهر با ظاهر ما رابطه برقرار می‌کند در حالی که باید باطن ما با باطن دنیا رابطه برقرار کند. اینجاست که نیاز به تعالیم انبیاء داریم. باید کسانی که از بالا بر ما اشراف دارند و محیط و مسلط بر ما هستند، به ما خوراک فکری بدهند و ما را تغذیه کنند؛ ما را متنبه کنند و از عالم ظاهر به عالم باطن عبور بدهند. وقتی به دنیا خوب دقت می‌کنیم، می‌بینیم که هیچ یک از ما با حقیقت جان خودمان خواهان این دنیا و ظاهر آن نیستیم. وقتی دنیا را خوب تحلیل می‌کنیم و در مورد آن خوب فکر می‌کنیم، می‌بینیم که این دنیا با این ویژگی‌ها

و خصوصیتی که دارد خیلی هم بد است. بد بودن دنیا به چه معناست؟ آیا به این معناست که عالم تکوین و خلقت، عالم بی‌خودی است؟ نه! این‌گونه نیست اما به این معناست که عالم دنیا متناسب با باطن ما نیست؛ به درد باطن ما نمی‌خورد. آن چیزی که ما در باطن جانمان نشانه‌گیری کردیم، با این ظاهری که تا الآن از دنیا شناخته‌ایم از خوردن، خوابیدن، پوشیدن، شهوت‌رانی و امثال این‌ها جور در نمی‌آید؛ با این کارها خواسته و نیاز اصلی ما تأمین و ارضا و برآورده نمی‌شود.

بنابراین وقتی غذا می‌خوریم و شکم ما سیر می‌شود، تنها رابطه بین ظاهر ما و ظاهر دنیا برقرار شده و نیاز شکم تأمین شده است. شکم پر شد؛ سلول‌های بدن تغذیه شد، اما آیا لذتی که شما در حین خوردن از غذا بردی، نیاز خود شما را هم تأمین کرد؟ سلول‌های بدن که ظاهر شماست، با این غذا تغذیه شد؟ آیا سلول‌های خود شما - تعبیر سلول تعبیری استعاره‌ای است - هم تغذیه شد؟ به باطن جان خود مراجعه کن. ببینید غذا هر چقدر خوشمزه‌تر و لذیذتر باشد، بعد از اینکه شکم سیر و پر شد و نیاز ظاهر و بدن شما تأمین شد حسرت و غصه‌ی آن بیشتر است که چرا بیشتر جا نداری که بیشتر بخوری! ای کاش، شکم من بیشتر از این جا داشت تا بیشتر می‌خوردم. گاهی شکم جا دارد اما غذای لذیذ تمام می‌شود؛ حسرت می‌خوریم و می‌گوییم: «ای کاش باز هم از این غذا بود». کجای شما حسرت می‌خورد؟ کجای شما غمگین و غصه‌دار می‌شود؟ آیا شکم شما غمگین و غصه‌دار می‌شود؟ شکم که پر شد.

«إِذَا بَلَغَتِ الْحُلُقُومَ» خوردی؛ از بس که این غذا لذیذ بوده است شکم دیگر جا ندارد؛ جای آب هم دیگر نگذاشتی؛ تازه برنج، جوجه و بریان را نخورده‌ای از مخلفاتش فقط خوردی! مراسم عروسی است یعنی محل شادی، نشاط و تفریح است؛ اما شکم که پر شد می‌بینی عروسی تبدیل به عزا می‌شود. بشقاب‌های جوجه جلوی شما می‌آید؛ می‌گویند: «آقا بفرمایید!». اما حتی نمی‌خواهی به آن هم نگاه کنی، چون جا نداری. چرا نمی‌خواهی نگاه کنی؟ چرا بدت می‌آید؟ نه! بدت نمی‌آید. ناراحتی که چرا می‌خواهی ولی جا نداری! می‌خواهی بخوری اما کشش و گنجایش نداری! البته اگر در عروسی مشکلی پیش نیاید و یک عده حمله نکنند و جوجه‌ها تمام شود که هم شکمت و هم خودت گرسنه می‌مانی. بعضی عروسی‌ها این مشکل را ندارد؛ مهمان‌ها هر چقدر غذا بخورند تمام نمی‌شود؛ حالا از کجا می‌آید؟ چطوری می‌آید؟! نمی‌دانیم! اما می‌آید.

بعضی‌ها هم شرط می‌بندند؛ می‌گویند: «ما اینقدر می‌خوریم که تمام شود». ولی تمام نمی‌شود. به کجا وصل است که تمام نمی‌شود؟ این نیاز به کجا مربوط است؟ این جوجه نیاز کجای شما را تأمین کرد که هنوز بعد از اینکه سیر شدی گرسنه هستی؟ به این چه می‌گوییم؟ تضاد می‌گوییم. هم سیر شدی، هم وقتی عمیق می‌شوی و به باطن جان خود مراجعه می‌کنی؛ می‌بینی هنوز گرسنه هستی. تازه تحریک

شده‌ای و مزه‌اش را چشیده‌ای! فهمیدی عجب چیز خوشمزه‌ای بود. تازه می‌خواستی شروع کنی که بخوری اما شکم پر شد. این واقعیاتی است که به آن «حقیقت جان انسان» می‌گوییم. این کجا بود؟ در باطن جان و ضمیر ناخودآگاه شما بود. آن موقعی که گفتی: «جوجه بیاورید تا بخورم» این نیاز خود تو بود؛ نیاز شکمت نبود. چه بسا سیر هم بودی. اصلاً اگر آن شب شما مهمانی نمی‌رفتی و تو را به عروسی دعوت نمی‌کردند؛ غذا نمی‌خوردی؛ می‌گفتی: «من سیرم!». اما وقتی رفتی شروع به خوردن کردی!

زیاده‌روی در خوردن یعنی چه؟ شما معنا کنید. اگر نیاز شکم است پس زیاده‌روی معنا ندارد. یک رابطه‌ی تکوینی از یک طرف بین شکم و از طرف دیگر غذایی که در این شکم باید ریخته شود وجود دارد. اگر بخواهیم نیاز واقعی بدن را بررسی و مقایسه کنیم، متوجه می‌شویم که بدن یک نیاز واقعی دارد که این نیاز، با مقداری پروتئین و ویتامین و چیزهایی از این قبیل تأمین می‌شود. اما اضافه خوردن چه معنایی دارد؟ افراط چیست؟ پرخوری برای چیست؟ شکمو بودن یعنی چه؟ این الفاظ از کجا آمده است؟ این‌ها از حقیقت جان انسان نشأت گرفته است. می‌خواهد به ما بگوید: «ای انسان! تو یک نیاز ماوراء این نیاز ظاهر داری! این چشم را ببند تا آن چشم باز شود. اینقدر درس مدرسه را نخوان؛ این درس‌هایی که در مدرسه می‌خوانی فقط چشم ظاهری تو را باز می‌کند. یک مدت چشم خود را ببند». البته اگر به تو فرصت بدهند. اگر در این مدرسه‌ها و دانشگاه‌ها به تو وقت و فرصت بدهند که کمی راجع به خودت فکر کنی؛ که آن چشمی را که باید باز کنی و چشم خودت است باز شود.

کمی سراغ قرآن و روایات بیاییم. قرآن فقط یک کلمه به تو می‌فرماید: «إقرأ کتابک!». کتاب خودت را بخوان. اما وقتی که به مدرسه می‌روی، می‌گویند کتاب‌های آموزش و پرورش را بخوان. بعد هم که دانشگاه می‌روی می‌گویند کتاب‌هایی را که ما نوشتیم بخوان. هر کس می‌گوید کتاب من را بخوان. اما وقتی سراغ قرآن می‌آیی می‌فرماید: «إقرأ کتابک». کتاب خودت را بخوان. به باطن جان خود مراجعه کن. وقتی سراغ جبرئیل می‌آیی به پیغمبر می‌فرماید: «إقرأ». پیغمبر می‌فرماید: «من خواندن بلد نیستم! چطوری بخوانم. به من می‌گویی إقرأ». یک إقرأ ظاهری و یک إقرأ باطنی داریم. بعضی وقت‌ها می‌گویند: «این کتاب‌ها و درس‌ها را بخوان!» اما گاهی می‌گویند: «این خواندن با آن خواندن فرق می‌کند. اگر بخواهی کتاب‌های مدرسه و دانشگاه را را بخوانی، باید چشم خود را باز کنی و بخوانی، اما اگر بخواهی این‌ها را بخوانی باید چشم خود را ببندی و بخوانی؛ باید چشم خود را نسبت به حرام، گناه، زیور و زینت و لذائذ دنیا ببندی.

«اگر لذت ترک لذت بدانی

دگر لذت نفس، لذت نخوانی»

اگر بتوانی کتابی را که قرآن می‌گوید، بخوانی دیگر کتاب‌ها همه کنار می‌روند؛ چون علم نیستند. تمام آن‌ها سواد یعنی سیاهی و تاریکی می‌شوند، اما علم نور است. «یَقْذِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبٍ مِنْ يَرِيدُ؛ فِي قَلْبٍ مِنْ يَشَاءُ» خدا آن را بر دل هر کسی که بخواهد می‌تاباند. ابتدا پیامبر - به حسب ظاهر - فکر کرد که جبرئیل می‌گوید: «بخوان!». یعنی براساس سواد ظاهری و با این چشم ظاهری بخوان. گفت: «من خواندن بلد نیستم. من اُمی هستم». اما جبرئیل مجدداً گفت: «إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ». یک مرتبه دید چشم دیگری باز شد که آن چشم، سواد دیگری می‌خواهد که با این سوادها فرق دارد. با سواد دیگری باید این کتاب را خواند. دید می‌خواند و خواند.

«نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت

به غمزه، مسألت آموز صد مدرس شد».

مکتب نرفت؛ خط هم ننوشت اما تمام نویسندگان، خوانندگان، باسوادها، علما و دانشمندان، پای درس او نشستند. این کتاب کجاست؟ چرا ما دنبال کتاب خودمان نیستیم؟ چرا دنبال قرآن جانمان نیستیم که آن را قرائت کنیم؟ خدا آن را به ما داده است. وقتی خدا خودش داده است، لازم نیست آن را از خدا بگیریم؛ لازم نیست بگوییم: «آن را به ما بده» تا شاید خدا آن را به ما بدهد. خدا آن را به ما داده است، اما ما عرض می‌خواندش را نداریم. از خدا برکت از ما هم حرکت. همه‌ی حقایق در درون جان خودت است. کجا دنبال آن می‌گردی؟ در کدام کتاب دنبال آن می‌گردی؟ آیا درون معانی الفاظ و مفاهیم دنبال خدا و حقیقت جان خود می‌گردی؟! وقتی به باطن دنیا نگاه می‌کنیم می‌بینیم «الدنيا جيفة». دنیا گند، مردار، متعفن و کثیف است و ما این را نمی‌خواهیم. وقتی به باطن جان خودت نگاه می‌کنی، می‌بینی با ظاهر دنیا جور در نمی‌آید. ظاهر دنیا چیزی به تو عرضه می‌کند که باطن جان تو آن را نمی‌خواهد بلکه بیش از آن می‌خواهد. یک پرس غذا؛ دو پرس غذا؛... نه بیشتر از این می‌خواهد. این چیزها نیاز من را تأمین نمی‌کند. یک ظاهر و یک باطن داریم. ظاهر دنیا قشنگ است، اما باطن دنیا کثیف است. وقتی به باطن خودت نگاه می‌کنی، می‌بینی با باطن خودت جور در نمی‌آید. پس بهشت من و شما دنیا نیست.

در روایتی امام صادق (ع) می‌فرماید: «لا تطلب من الدنيا أربعة» «از دنیا چهارچیز را طلب نکنید» «فإنَّكَ لا تجدها». به خاطر اینکه این چهار چیز در دنیا پیدا نمی‌شود. «و أنت لابد لك منها» در حالی که شما به اصل وجود این چهار چیز احتیاج مبرم و نیاز ضروری دارید. «عالم يستعمل علمه». از دنیا عالمی را که به علمش عمل کند نخواهید. چقدر زیباست! درست نقطه‌ی مقابل خواسته‌های دنیا است.

در خانه نشسته‌ای می‌گویی بگذار امام زمان (عج) بیاید؛ تا امام زمان نیاید من پای درس هیچ عالمی نمی‌روم. دنیا جای امام زمان (عج) نیست. از دنیا امام زمان (عج) را طلب نکن. امامان معصوم (ع) که در دنیا بودند، مگر توانستند امامت کنند؟ مگر شد؟ مگر گذاشتند؟ مگر می‌شود؟ دنیا جای «خوب» نیست. دنیا قرارگاه ما نیست. ما خوب می‌خواهیم؛ باطن جان ما خوب‌خواه است. نه اینکه بین دو چیز بد، آن چیزی را که بدی‌اش کمتر است بخواهد. دنیا جای «بد» است. همه چیز آن بد است. اگر یک چیز خوب واقعی توانستی در دنیا به من نشان بدهی. خوب به معنای واقعی کلمه که در آن هیچ بدی نداشته باشد. دنیا جای خوب نیست، بلکه دنیا جای بد است. منتهی بد و بدتر داریم. ما وظیفه داریم بین بد و بدتر، بد را انتخاب کنیم. این وظیفه‌ای است که ما بر عهده داریم. یعنی نهایت عقل و نهایت شعور ما، وقتی در دنیا به کار می‌افتد، این است که بین دو بد، بهترش را انتخاب کنیم. چیزی که بدی آن کمتر است.

حضرت امیر (ع) فرمود: «لیس العاقل من يعرف الخیر من الشرّ». عاقل یعنی کسی که فهم و شعور دارد، آن نیست که خوب را از بد تشخیص بدهد؛ که تشخیص خوب از بد، کار هر بی‌عقلی است؛ کار مهمی نیست. هر بچه‌ای خوب و بد را تشخیص می‌دهد. خوب مطلق و واقعی را از بد تشخیص می‌دهد. اگر بگویند که: «دنیا بهتر است یا بهشت؟» بهشت را هم برای توصیف کنند؛ خیلی راحت و سریع می‌گویی: «بهشت». حالا آیا شما عاقل شدی؟! نه! این عقل نیست. «بل العاقل من يعرف خیر الشرّین» بین دو بد و دو شر، یکی را تشخیص بدهد که بدی آن کمتر است. چرا؟ چون دنیا خوب ندارد؛ فقط بهشت است که همه‌ی آن خوب است. همه‌ی دنیا بد است و امر ما در دنیا دائر بین انتخاب بین بد و بدتر است. یکی را باید انتخاب کنیم. همین الآن که شما اینجا نشسته‌ای می‌توانستی جای دیگری هم باشی و اینجا نیایی. این که اینجا آمدی آیا خیال می‌کنی خوب است؟ نه! آیا می‌دانی چقدر خوبی‌های دیگری وجود دارد که می‌توانستی آن‌ها را بدست بیاوری؛ چقدر کارهای دیگری می‌توانستی انجام بدهی که منفعتی به تو برساند؛ از کاسبی‌هایی افتادی؛ می‌توانستی جاهایی بروی و پول‌هایی بدست بیاوری، اما نرفتی. حالا دنیا به کنار، می‌توانستی بایستی و نماز بخوانی. نماز خواندن که خوب است. یعنی کمتر بد است. می‌توانستی بروی صله‌ی رحم کنی.

اما همه را رها کردی و اینجا آمدی؛ پس اینجا خوب مطلق نیست. اینجا که نشسته‌ای، چیزهای بسیاری را داری از دست می‌دهی. دنیا جای تزامم مصالح است. اصلاً یک چیز خوب مطلق پیدا نمی‌شود که هیچ ایراد و کم و کسری در آن نباشد. بنابراین حضرت می‌فرماید: «از دنیا طلب نکن عالمی را که به علمش عمل کند و عالم عامل باشد». دنیا جایش نیست؛ بی‌خودی خود را معطل می‌کنی. وقت و عمر خود را هم تلف و ضایع می‌کنی. زحمت زیاد و بیهوده می‌کشی. نتیجه‌اش چه می‌شود؟ «فتبقى بلا عالم». در حالی که شما به عالم نیاز ضروری داری. «فأنت لابد لك منها». نیاز مبرم و ضروری داری که

باید عالم داشته باشی؛ عالمی که راه و رسم زندگی را به تو یاد بدهد اما می‌گویی: «من جز امام زمان (ع) هیچ کسی را قبول ندارم». این کار شیطان است. این شیطان است که خیال می‌کند دنیا بهشت است. خیال می‌کند می‌توانی در دنیا برای خود بهشت پیدا کنی. «لا تطلب من الدنيا عالماً يستعمل علمه».

دنیا جایش نیست. یک معنای این جمله این است که امام زمان (ع) که عالمی است که به علم خود عمل می‌کند، اصلاً به این دنیا تعلق ندارد؛ از دنیا نیست، بلکه از آخرت است. ایشان مراحل را طی کرده، از دنیا و برزخ عبور کرده و به قیامت رسیده است. حالا هم رجعت کرده و نازل شده است. بالا رفته و حالا پائین آمده است. یک معنای دیگر این جمله این است که خود معصومین (ع) هم در دنیا قدرت عمل به علم خودشان را ندارند. نه اینکه نمی‌خواهند بلکه عالمی که بتواند به همه علم خود عمل کند، اصلاً امکان ندارد در دنیا وجود داشته باشد. دنیا ظرفیت آن را ندارد. آیا همه‌ی اولیاء خدا، انبیاء، پیغمبران و رسولان که آمدند، توانستند به خواسته‌های خودشان در دنیا برسند؟ البته آن‌ها خواسته‌های مادی نداشتند، بلکه همه‌ی خواسته‌های آن‌ها الهی، معنوی و خوب بود. آیا توانسته‌اند؟ اگر شده بود که ما باید خیلی بهتر از این باشیم. آیا می‌شود کسی به همه علم خود عمل کند؟ به علم خود یعنی به هر چه که خوبی است عمل کند؟ دنیا کشش و گنجایش این کار را ندارد. پس، از دنیا طلب نکن. پس چکار کنیم؟ از دنیا طلب نکنیم؛ از طرفی می‌فرماید: «ناچار و ناگزیر هستی؛ باید عالم داشته باشی». بین بد و بدتر یکی را انتخاب کن. بد این است که بروی سراغ همین علمایی که می‌بینی و بگویی که: «آقا از علم خودتان کمی به ما هم بدهید تا ما هم استفاده کنیم و بهره ببریم». این بد است چون می‌دانی که اینها همه بد هستند.

میان آن‌ها خوب وجود ندارد، چون فرض بر این شد که جز امام زمان (عج) بقیه همه بد هستند. بد هستند یعنی خوب مطلق نیستند. در زیارت جامعه خطاب به اولیاء خدا می‌خوانیم؛ «و الحق معکم و فیکم و منکم و إلیکم؛ أنتم أهله و معدنه». شما اهل حق و معدن حق هستید. اصلاً حق با شما؛ از شما؛ در شما و به سوی شماست. آیا این مطلب را می‌توان به کسی غیر از آنها گفت؟ آیا شما می‌توانی راجع به علمایی که در ذهن خود می‌شناسی بگویی: «والحق معکم؟!» اگر نتوانیم این حرف را درباره‌ی آن‌ها بگوییم؛ حرف‌هایی مانند این را اصلاً نمی‌توانیم بگوییم که: «والباطل معکم و فیکم و...» در روایت داریم در دوره آخر زمان همه‌ی شرها و فتنه‌ها از همین علما بلند می‌شود و به همین‌ها هم برمی‌گردد. یعنی در هر کجای دنیا هر شر و هر فتنه‌ای برپا شد از همین‌ها شروع می‌شود و به همین‌ها هم ختم می‌شود. می‌گویند که: «خانم‌ها بلا هستند، اما هیچ خانه‌ای هم بی بلا نباشد». این انتخاب بین بد و بدتر است. بد را بر بدتر ترجیح دادن است. به این روایت داریم خوب دقت کنید؛ این روایت خیلی خوب

است. هرچه ما از این روایت بیان کنیم و توضیح بدهیم و شما خوب متوجه شوید؛ راه و رسم زندگی را یاد می‌گیرید و در تمام ابعاد زندگی مسلط می‌شوید. فقط روی همین یک روایت کار کنید.

بد این است که شما به همین علماء مراجعه کنید؛ بدتر این است که شما بنشینید و بگویید: «تا امام زمان نیاید من سراغ هیچ کسی نمی‌روم». «فتبقی بلا عالم» این بدتر است. شیطان از همین جا وارد می‌شود. می‌گوید: «سراغ این بدها رفتی؟! مگر ندیدی که کارهایشان چگونه است! مگر عملش را نمی‌بینی! مگر نمی‌بینی به علمش عمل نمی‌کند! ندیدی فلان جا این‌طور است! فلان جا آن‌طور است! پس ولش کن». یا خوب مطلق یا هیچ! بعضی از افراد این‌گونه هستند. شیطان این‌گونه وارد می‌شود. اگر کمی گوشه‌اش ساییده شد، می‌گوید: «دیگر هیچ چیزش را نمی‌خواهم». در حالی که «ما لا یدرک کله لا یترک کله» اگر تمام یک چیز را نمی‌توانی درک کنی و بدست بیاوری؛ همه‌ی آن را هم رها نکن.

این ضرب المثل‌های حکیمانه بر اساس همین قواعد عقلایی و فرمایشات معصومین (ع) است که می‌فرماید: «کاجی به از هیچی». اگر شیطان مسلط شود، از جهل ما استفاده می‌کند و می‌گوید: «مگر نمی‌بینی بد است؟ حُب آن‌را رها کن». اگر عقل شما در اثر ارتباط با روایات و اهل بیت زیاد شده باشد و این روایت به گوش شما خورده باشد، زود جواب می‌دهی و می‌گویی: «قبول است؛ لازم نبود تو بگویی بد است؛ خودم می‌دانستم بد است». می‌پرسد: «پس چرا آن را انتخاب می‌کنی؟! جایی رفتی که بد است؟!» قرص و محکم به شیطان جواب می‌دهی: «بله! جایی رفتم که بد است». مولای ما اُمیرالمؤمنین فرمود: «همه‌ی دنیا بد است. خوب ندارد؛ همه چیز آن بد است». دنیا جای این است که ما بین دو بد، فقط باید آن که کمتر بد است را انتخاب کنیم؛ بدتر از این هم هست. زود به شیطان جواب بده و بگو: «بدتر از این هم در دنیا هست و آن این است که هیچ جا نروم و از هیچ عالمی استفاده نکنم».

دوم می‌فرماید که: «عملاً بلا ریاء». از دنیا طلب نکن عمل بی‌ریایی را که خالص مطلق باشد. آیا عمل بی‌ریا بد است؟ نه! خیلی خوب و عالی است. چون خیلی عالی است، آن را طلب نکن. ببینید به این، (معیار) وارونه می‌گوییم. آیا با همین دید ظاهری می‌شود این مطلب را فهمید؟ هرگز نمی‌شود فهمید. کمی باید عمیق شویم. می‌گویی: «چون خوب است؛ دنبال آن نمی‌روم!»

حضرت می‌فرماید: چون خیلی عالی است آن را رها کن». خیلی عالی است یعنی لقمه‌ی گنده‌تر از دهانت است. دست نیافتنی است، پس آن را رها کن. اگر ما بخواهیم به مقصدی مثلاً به مشهد برسیم؛ آیا رفتن به مشهد خوب است؟ بله! خیلی عالی است. اگر بگویند که: «به مشهد برو!» می‌گویی: «می‌خواهم مشهد بروم اما نمی‌شود!». می‌گویند: «حُب چرا نمی‌روی؟» می‌گویی: «به خاطر اینکه اول باید گرمسار بروم. گرمسار که مشهد نمی‌شد! هم گرم است هم سار دارد! هم زیارتگاه ندارد! اصلاً

جایی که ما می‌خواهیم برویم گرمسار نیست. بروم گرمسار که چه بشود؟ نمی‌روم. می‌نشینم تا هر موقع شد مشهد می‌روم». اگر بخواهی مشهد بروی، اول باید گرمسار بروی؛ بعد سمنان، بعد دامغان، بعد شاهرود، بعد نیشابور، بعد بروی تا برسی مشهد! می‌گوید: «تا من نتوانم یک نماز شسته و رفته و کاملاً خالص بخوانم، اصلاً نماز نمی‌خوانم». درست است که همه‌ی این نمازهایی که ما می‌خوانیم اشتباه است؛ هیچ بحثی در آن نیست. اخلاص در آن نیست. حالا اگر بخوایم باز کنیم که کجای آن خراب است، خیلی دیگر ضایع می‌شود. اصلاً این‌ها نماز نیست؛ فقط دولا و راست می‌شویم و کله معلق می‌زنیم و به وظایف ظاهری خودمان عمل می‌کنیم که به ما نگویند کافر مطلق هستیم. واقعیت این است. یعنی باورمان باید این باشد. آیا نمازهایی که ما می‌خوانیم با نمازی که امیرالمؤمنین می‌خواند یکی است؟ نیت، اخلاص ما و... یکی است. اما بدتر و خراب‌تر از این، آن است که اصلاً نماز نخوانیم.

شخصی روزه نمی‌گرفت؛ سحر پا شد سحری بخورد. به او گفتند: «تو دیگر چرا پا شدی؟ می‌خواهی سحری بخوری؟! گفت: «ما که روزه نمی‌گیریم، اگر سحری هم نخوریم که دیگر کافر مطلق می‌شویم. لااقل روزه نمی‌گیریم، سحری‌اش را بخوریم». این نماز ما هم از این قبیل است. ما آن نماز را که نمی‌توانیم بخوانیم، اگر این نماز را هم نخوانیم که دیگر کافر مطلق می‌شویم. امر ما دائر بین بد و بدتر است. آیا می‌خواهی گرمسار بروی؟ «نه! من کی گفتم می‌خواهم گرمسار بروم؟! کجا می‌خواهی بروی؟» مشهد. می‌خواهم زیارت بارگاه امام رضا (ع) بروم». پس چرا داری گرمسار می‌روی؟ «چون راه مشهد از گرمسار می‌گذرد». چرا این نمازهای بی‌خود، بدون اخلاص و ریاکارانه را می‌خوانی؟ همه‌ی این نمازها و نیت‌های ما خراب است. مرتب می‌گویی: «ایاک نعبد» خدایا فقط تو را عبادت می‌کنم «و ایاک نستعین»، فقط از تو کمک می‌خواهم در حالی که دلت به چک پول‌های درون جیبت قرص است. در همان نماز توکل به آن‌هاست. آیا این ایاک نعبد و ایاک نستعین شد؟! داری دروغ می‌گویی، اما واجب است که روزی چند مرتبه دروغ بگویی. عجیب است‌ها! خیلی وارونه است. یعنی اگر بخوایم عمیق نشویم، کلامان خیلی پس معرکه است. شیطان راحت می‌آید و هر کاری دلش می‌خواهد روی سرمان و همه‌ی هیکل‌مان می‌کند و می‌رود. باید نماز بخوانیم، آن هم اینطوری که مملو و سراسر دروغ است. اما همین نماز واجب است. چرا؟ چون بدتر این است که نماز نخوانیم.

بنابراین می‌فرماید: «معطل نباش! در دنیا دنبال عمل بی ریا نباش. دنیا جای این نیست. باید در دنیا اینقدر اعمال و عبادات شرک آمیز انجام بدهی تا کم کم اخلاص بیاید. با همین نماز، روزه و اعمال دست و پا شکسته است که ما کم کم به همان درجه‌ی عالی اخلاص می‌رسیم. همین گرمسار و دامغان رفتن و مرحله به مرحله است که ما را به مشهد می‌رساند. اگر کسی این‌ها را متوجه نشود، آیا می‌تواند زندگی درست و حسابی در این دنیا داشته باشد؟ اگر دنیا را شناسد و مطلق‌گرا و ایده‌آل خواه باشد، آیا می‌تواند در این دنیا زندگی کند؟ دنیا جای این نیست. چه کار می‌کنی؟ کجا می‌روی؟ از دنیا چه

می‌خواهی؟ تمام غصه‌هایی که می‌خوریم به خاطر همین چیزهاست. می‌گوییم: «چرا دنیا این‌گونه است!» دنیا باید همین گونه باشد. اصلاً دنیا همین است. تو برای اینجا ساخته نشده‌ای. این که می‌بینی خوش نیست؛ از این اوضاع و احوال رنجور، زده و ناراحت می‌شوی و می‌رنجی، به خاطر این است که دنیا برای تو ساخته نشده است که در این دنیا بمانی. «دَارُ مَمَرٌ لَا دَارَ مَقَرٌّ».

حضرت علی(ع) فرمود: «اینجا دار عبور، مرور و گذر است؛ قرارگاه نیست». قرار نیست که اینجا بمانی. «فَتَبْقَى بِلَا عَمَلٍ». اگر دنبال ایده آل باشی، بدون عمل می‌مانی. نباید هیچ کاری انجام بدهی. در حالی که به عمل کردن نیاز داری و همین اعمال است که تو را رشد می‌دهد. «الدنيا مزرعة الآخرة». ببینید جمع کردن بین این حرف‌ها چقدر کار می‌برد! چقدر معونه می‌خواهد! چقدر سنگین است! چرا؟ چون این مطالب در عمق جان ما هست. وقتی می‌گوییم: «می‌فهمی». وقتی گفته می‌شود، تو دریافت می‌کنی. اما قبل از اینکه بگویند، خیلی سخت است. وقتی حل شد آسان می‌شود. چرا معما چو حل گشت آسان شود؟! به خاطر اینکه معماست. معماست یعنی در عمق جان ماست. جوابش ظاهر، سر زبان و ذهن و جلوی چشم تو نیست بلکه در درون، باطن و عمق است.

سوم حضرت فرمود: «طَعَامٌ بِلَا شَبْهَةٍ». غذای کاملاً حلال. دنیا جای غذای بدون شبهه نیست. غذای حرام نخوردن چطور؟ بله! حرام را که نباید خورد؛ اما شبهه‌ناک چطور؟ شما می‌توانی غذای شبهه‌ناک هم نخوری؟ یک نفر پیدا شود بگوید من غذای شبهه‌ناک نخورده‌ام یا نمی‌خورم یا نخواهم خورد. [اینطور بگوید] تا ما دست بگذاریم روی غذاهایی که می‌خورد و یکی یکی شروع کنیم تا کار برسد به جایی که ثابت شود به او که هر چه خورده شبهه‌ناک نبوده است بلکه حرام بوده است! دنیا جای غذای کاملاً حلال خوردن نیست. خیلی خدا را شکر کن که همان غذای شبهه‌ناک را می‌خوری و غذای حرام نمی‌خوری. خیلی توفیق می‌خواهد. باید از اولیاء خدا باشی که در دنیا غذای شبهه‌ناک می‌خوری و غذای حرام نمی‌خوری. اینقدر غذاهای حرام زیاد شده است که آثار آن‌را هم می‌بینیم؛ نتایج آن هم مشخص است. یکی از چیزهایی که ما به آن نیاز داریم، غذای حلال است.

حضرت در این روایت چهار چیز را بیان فرموده که به آن‌ها نیاز مبرم داری: 1. عالم 2. طعام 3. عمل. طعام مسأله‌ی مهمی است. ما نیاز داریم به طعامی که پاک و پاکیزه باشد؛ حرام نباشد. غذای حرام خیلی بد است. غذا و مال حرام با غذای نجس فرق دارد. به مسأله‌ی طهارت و نجاست این مقدار اهمیت داده نشده است که به مسأله‌ی غذای حرام اهمیت داده شده است. مال حرام، مال مردم و حق الناس مسأله‌ی بسیار مهمی است. اینجا جای احتیاط هست؛ آدم باید احتیاط کند اما اگر فکر می‌کنی که با همه‌ی این احتیاط‌هایی که می‌کنی، می‌توانی غذای کاملاً حلال بخوری بدان که نمی‌شود. اگر تلاش اضافه کنی «فَتَبْقَى بِلَا طَعَامٍ». باید هیچ چیزی نخوری و از گرسنگی بمیری. چهارم حضرت

فرمود: «و صدیقاً بلا عیب». دوستی که عیبی در آن نباشد؛ «فتبقی بلا صدیق» خیالت راحت باشد که بدون دوست می‌مانی.

اگر دنبال زنی می‌گردی که هیچ عیبی نداشته باشد؛ خیالت راحت باشد که بدون زن و همسر می‌مانی. اگر خانم‌ها دنبال شوهری می‌گردند که هیچ عیبی نداشته باشد بدون همسر می‌مانند؛ باید در خانه بمانند. وقتی کمی فکر می‌کنی می‌بینی که این مسائل درست است، اما تا وقتی نگفته‌اند به ذهنت نمی‌آید. سر ذهنت نیست. وقتی می‌گویند کمی عمیق می‌شوی و بعد راحت می‌شوی؛ خودت را رها می‌کنی و نفس راحت می‌کشی. می‌گویی: «عجب! دنیا جای این نیست؟! می‌گوییم: «نه!» می‌گویی: «من فکر می‌کردم دنیا جای این است که باید حواسم را جمع کنم که نکند خدای نکرده همسر بدی گیرم بیاید. عجب اصلاً دنیا جای همسرهای بد است. پس ولش کن». یکی بد و یکی بدتر است. ما باید بگردیم یکی که بد باشد پیدا کنیم. می‌گویند: «پایش از چاله درآمد، در چاه افتاد». قرار نیست کسی توی چاه نرود. همه بعد از ازدواج توی چاه می‌روند؛ منتهی عمق چاه‌ها با هم فرق می‌کند. عمق یک چاه کمتر و عمق چاه دیگر بیشتر است. چشم‌هایت را باز کن. حواست را جمع کن که در چاهی بروی که امید نجات باشد. بعضی چاه‌ها آنقدر عمیق هستند که دیگر امید نجات نیست. بعضی از افراد که اهل علم و تحصیل، طلبه و دانشجو هستند، به محض اینکه ازدواج می‌کنند، اصلاً امکان زندگی از آنها گرفته می‌شود؛ اصلاً امیدی به نجات این افراد نیست. بعضی از افراد تعدیل می‌شوند. بالاخره دست و پا شکسته کارهایشان را هم انجام می‌دهند. باید در چاهی بیفتی که به چاله نزدیک‌تر و شبیه‌تر باشد. خیال نکنید فقط راجع به زن‌ها این‌گونه است، بلکه درباره‌ی مردها هم همین است. مردی که بد نباشد پیدا نمی‌شود. اگر خانم‌ها بدانند قرار نیست با امام زمان ازدواج کنند و شما بدانی که قرار نیست با دختر امام زمان ازدواج کنی- نه مردها امام زمان هستند و نه زن‌ها دختر امام زمان هستند- مسأله حل می‌شد.

اگر عیب‌جویی خوب و جایز بود، همه شروع به عیب جویی می‌کردید؛ آیا عیب جویی از خودتان خوب است؟ یکی یکی عیب‌های خودتان را بشمارید و بنویسید، ببینید چه خبر است. آن وقت ببینید که ما چقدر با آن چه در زیارت جامعه می‌خوانیم فاصله داریم؛ «والحق معکم و فیکم و منکم والیکم». آن وقت خودت را که پیدا کردی کمی کوتاه می‌آیی. همه‌ی ما شبیه هم هستیم. دیگر شما به علما ایراد نمی‌گیرید. علما هم به شما ایراد نمی‌گیرند. همه با هم راحت و و عین هم هستیم. با هم کنار می‌آییم. اما اگر خیال کردم که تافته‌ی جدا بافته‌ای هستم؛ برای خودم چیزی هستم؛ شما خیال کردی حساب جدایی از دیگران داری، آن وقت مشکل به وجود می‌آید؛ دیگر نمی‌توانیم کنار هم زندگی کنیم. اختلافات خانوادگی، اختلافات بین پدر و پسر، اختلاف بین مادر و دختر اینطور شروع می‌شود.